

# International Communist Current

Germany 1918-19 (v): From Noske to Hitler

آلمان در سال ۱۹۱۸ - ۱۹

از نوسکه تا هیتلر

(بخش پنجم)

جریان کمونیست بین المللی

برگردان فارسی از صدای انترناسیونالیستی

E-mail: [internationalist.voice@gmail.com](mailto:internationalist.voice@gmail.com)

Homepage: [www.internationalist.tk](http://www.internationalist.tk)

## صدای انترناسیونالیستی

شکست انقلاب کارگری در آلمان، نقطه عطفی در قرن بیستم بود، به این معنی که شکست انقلاب جهانی را نیز در برداشت. تثبیت رژیم نازی در آلمان نشانگر ضربات خرد کننده ای بود که به پرولتاریای انقلابی وارد شده بود، که این خود، باعث تسریع پیشروی آلمان بسوی جنگ جهانی دوم گردید. وحشیگری منحصر بفرد رژیم نازی، بزودی به عنوان توجیهی برای مبارزات ضد فاشیستی با هدف هدایت کردن پرولتاریا به کمپ امپریالیستی "دموکراتیک" در خدمت جنگ قریب الوقوع قرار گرفت. بر طبق ایدئولوژی ضد فاشیستی، سرمایه داری دموکراتیک، "شیطان کوچکتری" است که تا حدودی می تواند مردم را در برابر بدترین های جامعه بورژوائی حفظ کند. این مشکل و معماسازی که هنوز هم اثرات مضرری بر آگاهی طبقه کارگر دارد، دروغی از مبارزات انقلابی در آلمان را ارائه میدهد: آنها توسط سوسیال دموکراسی که رژیم ترور را بر علیه آنها برآه انداخت و راه ورود فاشیسم را هموار کرد، شکست خوردند. این یکی از دلایلی است که رژیم حاکم دوست دارد تا حوادث را در پرده ای ضخیم از سکوت بپیچد و آنرا بپوشاند.

### حکومت نظم در برلین

در شب پانزدهم ژانویه ۱۹۱۹ پنج عضو از کمیته نیروهای مسلح فشار بورژوازی از محله «ویلمرسدورف» در برلین که در میان آنها دونفر بازرگان و یک نفر می فروش دیده می شد، به آپارتمان خانواده «مارکسن» راه یافتند، و در آنجا سه نفر از اعضای ارگان مرکزی حزب کمونیست آلمان جوان (KPD) بنامهای روزا لوکزامبورگ، کارل لیکنخت و ویلیام پیک را پیدا کردند. کتابهای "متعارف" تاریخی هنوز هم می گویند که رهبران حزب کمونیست آلمان "دستگیر" شدند. ولی در واقعیت لوکزامبورگ، لیکنخت و پیک از آنجا رها شده شدند. اگرچه فعالین "ارتش شهروندان" متقاعد شده بودند که زندانی های آنها جنایت کارند ولی آنها را تحویل پلیس ندادند. در عوض آنها را به هتل مجلل «ادن»، جائیکه فقط روز بعد «بخش حفاظت سپاه سواره نظام (GKSD)» مرکز فرماندهی خود را در آنجا مستقر کرد، بردند. «بخش حفاظت سپاه سواره نظام (GKSD)» واحد نخبگان از ارتش امپراطوری بود که منشاء آنها را می توان در خود محافظان امپراطوری جستجو کرد. همانند جانشینان خود در جنگ جهانی دوم، اگر چه نیروهای اس اس، واحدهای "شوک" را به جبهه جنگ فرستاد اما همچنان سیستم امنیتی و جاسوسی خود را داشت. به محض اینکه خبر شروع انقلاب به جبهه غرب رسید «بخش حفاظت سپاه سواره نظام (GKSD)» بطرف خانه برگشتند تا رهبری ضد انقلاب را بدست بگیرند و در سی ام نوامبر به اطراف برلین رسیدند. آنها در میان شهر در شب کریسمس، حمله ای را بر علیه سربازان انقلابی در کاخ امپراطوری در بیست و چهارم دسامبر با استفاده از توپ و نارنجک های گازی انجام دادند. [۱]

فرمانده کل «بخش حفاظت سپاه سواره نظام (GKSD)» بنام «والدمریابست» در خاطرات خود، نوشته است که چگونه یکی از افسران، که یک کاتولیک اشراف زاده بود پس از شنیدن سخنرانی روزا لوکزامبورگ اعلام کرد که او "قدیسه است" و از او خواست که به روزا لوکزامبورگ اجازه دهد که از واحدش دیدار کند. "در این لحظه" پابست اعلام کرد که "من میزان خطری را که از طریق خانم لوکزامبورگ نمایندگی می شد را تشخیص دادم، او بیشتر از دیگران خطرناک بود حتی بیشتر از آنهایی که به سلاح مجهز بودند". [۲]

## صدای انترناسیونالیستی

وقتیکه پنج مدافع بی باک نظم و قانون از ویلمرسدورف به محل باغ هتل رسیدند، بخاطر خدمتی که کرده بودند پاداش و جایزه دریافت نمودند. «بخش حفاظت سپاه سواره نظام (GKSD)» یکی از سه سازمانی بود در پایتخت که جایزه نقدی قابل ملاحظه ای برای دستگیری لیبکنخت و لوکزامبورگ تخصیص داده بود. [۳]

پابست خلاصه ای از بازجویی خود را از روزا لوکزامبورگ در آن شب این چنین بیان کرده است. او سؤال میکند: "آیا شما خانم روزا لوکزامبورگ هستید؟" او پاسخ میدهد "الطفا خودتان تصمیم بگیرید." [پابست می گوید] "با بررسی عکس ها، شما باید باشید." [روزا پاسخ میدهد] "اگر شما چنین می گوئید." سپس او سوزنی بیرون آورد و شروع به دوختن کناره های پیراهنش کرد که در موقع دستگیری پاره شده بود و بعدا به خواندن یکی از کتابهای مورد علاقه اش، فوست گوته، مشغول شد و حضور بازجوی خود را نادیده گرفت.

به محض اینکه خبر ورودی اسرای "اسپارتاکیست" پخش شد، جو برنامه را در میان مهمانان هتل زیبا شکست. با این حال پابست برنامه های خاص خود را داشت. او ستوانها و افسران نیروی دریایی را که خیلی مورد احترام و افتخار بودند، صدا کرد. مردانی که "غرورشان" بنحوی جریحه دار شده بود، زمانیکه زیر دستان آنها یعنی ملوانان ناوگان امپراطوری بمنظور شروع انقلاب، ناوگان را ترک کرده بودند. این آقایان محترم به سوگند مردانگی شان ادامه دادند، درخصوص آنکه حالا از چه پیروی کنیم، عهد کردند در مورد اینکه چه چیزی را اکنون باید دنبال کنند، در سراسر عمر خود سکوت اختیار کنند.

آنها نگران بودند و [میخواستند] از محاکمه جلوگیری کنند، "اعلام حکومت نظامی" یا هر چیز دیگری که می توانست قربانیان را بعنوان شهید یا قهرمان نشان دهد. اسپارتاکیست ها باید با خفت بمیرند. با فرستادن لیبکنخت به زندان موافقت شد، قرار شد وانمود شود که اتوموبیل در پارک مرکزی شهر «تیرگاردان» خراب شده و در هنگام فرار به او تیراندازی شده است. از آنجائیکه چنین "راه حلی" برای لوکزامبورگ کمتر باور کردنی بود، با توجه به شکل پاهای لوکزامبورگ که موقع راه رفتن لنگ می زد، تصمیم گرفته شد که او بصورت قربانی اراذل و اوباش شهری نمایان شود. نقش اوباش هم به ستوان نیروی دریایی «هرمن سوشون» محول شده بود که پدرش دریا سالار «سوشون» زمانیکه در نوامبر ۱۹۱۸ بعنوان فرماندار شهر کیل به ننگی دچار شده بود که علیرغم میل خود مجبور شده بود با کارگران و سربازان انقلابی مذاکره کند. او می بایست خارج هتل منتظر به ایستد، سپس بطرف اتوموبیل بدود و با بیرون کشاندن روزا لوکزامبورگ از داخل اتوموبیل به مغز او شلیک کند. در پروسه اجرای طرح اعدام، عنصری قابل پیش بینی نشده در نقشه مطروحه در وجود شخص سربازی بنام «رانگ» ظاهر گشت. او با فرمانده خود بنام پتری قرار گذاشته بود که بعد از اتمام زمان انجام وظیفه که در ساعت ۱۱ شب به پایان می رسید، در پست خود باقی بماند. آنها قصد داشتند سهم بیشتری از جایزه ای که برای از بین بردن انقلابیون تعلق می گرفت را برای خود ببر دارند. زمانیکه لیبکنخت را به داخل اتوموبیل در خارج از هتل می بردند، «رانگ» ضربه هولناکی با قنداق تفنگ به پشت سر او وارد می سازد، عملی که داستان پردازی در مورد اینکه لیبکنخت در "حین فرار با گلوله" مورد اصابت قرار گرفته است را بی اعتبار می کرد. در بهت و حیرت ناشی از این عمل، هیچکس بفرار از صحنه بیرون کردن «رانگ» فکری نکرده بود.

## صدای انترناسیونالیستی

وقتی که روزا لوکزامبورگ را از هتل خارج کردند، «رانگ» با اونفورم رسمی، از همان روش قبلی استفاده کرد و ضربه ای به او زد که بیهوش بر زمین افتاد. زمانیکه بر زمین افتاده بود دومین ضربه را نواخت، سپس او را در حالت نیمه مرده، در ماشینی که منتظر بود پرت کردند. سرباز بعدی "فون روزسکی" که سر پست بود ضربه دیگری نواخت، بعد از این ماجرا بود که «سوشون» به جلو آمد که او را اعدام کند. در پی آن چیزی که متعاقبا انجام شد، کاملاً مشهود است، به لیبکنخت در «تیرگارتن» شلیک شده بود و جسد روزا لوکزامبورگ در کانال «لندوهور» انداخته شده بود. [۴] روز بعد قاتلین در مهمانی هایی که بدین مناسبت راه انداخته بودند عکس می گرفتند.

پس از ابراز شوک و محکومیت در برابر این "جنایت"، دولت سوسیال دموکرات، وعده "جدی ترین تحقیقات" را داد، که به عهده «بخش حفاظت سپاه سواره نظام (GKSD)» گذاشته شد. مسئول این تحقیقات شخصی بنام «یورش» بود که شهرت خود را در سرپوش نهادن به نسل کشی استعماری توسط ارتش آلمان در "افریقای جنوب غربی آلمان" انجام داده بود، کسب کرده بود. قبل از جنگ دفتر خود را به هتل «ادن» انتقال داد، در این مکان او در تحقیقات خودش از پابست و یکی از همکاران او بنام «فون فلوک - هارتونگ» که به قتل متهم شده بود کمک گرفت. برنامه ریزی برای ائتلاف وقت و سپس مدفون کردن ایده دادگاه با انتشار مقاله ای در «پرچم سرخ»، نشریه حزب کمونیست آلمان بتاریخ دوازدهم فوریه، متوقف شد. این مقاله بطور برجسته ای با حقیقت درون، حوادث تاریخی این کشتار نزدیک بود از اینرو خشم عموم را برانگیخت. [۵]

محاکمات در هشتم ماه مه ۱۹۱۹ شروع شد. مکان دادگاه تحت نظر نیروهای مسلح «بخش حفاظت سپاه سواره نظام (GKSD)» قرار گرفت، قاضی پرونده «ویلهم کاناریس» نماینده ناوگان امپراطوری و دوست شخصی «پابست» و «فون فلوک - هارتونگ» بود. او بعداً، تا آنجا پیش رفت که به مقام فرماندهی اداره جاسوسی ارتش نازی ارتقاء یافت. تقریباً همه چیز دوباره، طبق روال نقشه پیش رفت، بجز اینکه کارکنان هتل ادن، علیرغم ترس از دست دادن شغل و قرار گرفتن در لیست سیاه و ضرب و شتم قاتلان نظامی، صادقانه و بدرستی در مورد آنچه دیده بودند شهادت دادند. دختر نظامی «آنا بلگر» تعریف کرد که سخنان افسران در باره "استقبال" از لیبکنخت در «تیرگاردان» را شنیده است که از قبل خود را برای آن آماده کرده بودند. خدمتکاران زن «میس تلسکی» و «کراپ» که هر دوی آنها هفده سالشان بود، هویت «رانگ» و رابطه او را با افسر مافوق او، «پتری» افشاء کردند. علیرغم تمام اینها، دادگاه بدون سئوالی روایت "شلیک حین فرار" را در مورد لیبکنخت تأیید کرد و افسرانی را که شلیک کرده بودند تبرئه ساخت. در مورد روزا لوکزامبورگ جمع بندی چنین بود که دو سرباز تلاش کرده بودند او را بکشند، اما قاتل شناخته شده وجود ندارد و علت مرگ او هم معلوم نیست، زیرا که جسد او را نیافته اند.

در سی یکم ماه مه ۱۹۱۹ کارگران جسد روزا لوکزامبورگ را در دریچه کانال پیدا کردند، بعد از انتشار خبر و کشف جریان که "او" [روزا] برگشته بود، وزیر کشور از حزب سوسیال دمکرات آلمان، «گوستاو نوسکه» بلافاصله دستور داد که خبر منتشر شده متوقف شود، بعد از سه روز دیگر، خبر رسمی انتشار یافت و ادعا شد که بقایای جسد روزا لوکزامبورگ نه بوسیله کارگران بلکه توسط گشت نظامی پیدا شده است.

## صدای انترناسیونالیستی

بر خلاف تمامی قوانین، نوسکه جنازه را به دوستان نظامی خود و قاتلین روزا تحویل داد. مقامات مسئول در حقیقت نتوانستند مشخص کنند که در حقیقت جسد توسط نوسکه دزدیده شده است. بدیهی است، سوسیال دموکرات ها حتی از جسد مرده روزا لوکزامبورگ وحشت کرده بودند.

پیمان سکوت بسته شده در هتل «ادن» برای چندین دهه نگه داشته شد. اما سرانجام توسط خود «پابست» شکسته شد. او دیگر نمیتوانست بی اعتباری عمومی را برای اعمال خود تحمل کند. سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، او در مصاحبه با یک مجله خبری بنام «اشپیگل استرن» اشاره های مهمی را بیان کرد و در مباحثه با مورخان در رابطه با خاطرات خود خیلی [از حقایق] را روشن میکند. [بخصوص] در جمهوری دموکراتیک آلمان غربی فدرال در دوران جنگ سرد "ضد کمونیسم" شرایط برای ارائه مطلوب بود. «پابست» تعریف کرد که او به وزیر کشور سوسیال دموکراتها، نوسکه در عصر پانزدهم ژانویه ۱۹۱۹ برای مشورت در مورد چگونگی برخورد با زندانیان شاخص، تلفن می زند. آنها بر لزوم "پایان دادن به جنگ داخلی" توافق داشتند و به منظور پایان دادن به آن، نوسکه اظهار می دارد: "جناب ژنرال، شما باید تصمیم بگیرید، آنها زندانی های شما هستند". [۶] در نامه ای که در سال ۱۹۶۹ پابست به دکتر فرانتز می نویسد، اشاره می کند که: "نوسکه و من در توافق کاملی بودیم، مسلما نوسکه از خود نمی توانست دستور دهد." در نامه ای دیگر پابست نوشت: "این آلمانی های احمق می بایست برای احترام در برابر من و نوسکه تا زانو خم شوند. خیابانها و میادین پس از ما باید به یاد ما نامگذاری شوند! [۷] نوسکه در آن زمان الگو بود و حزب (بجز نصف جناح چپ کمونیست) عاجز و ناتوان بود. در حقیقت من نمی توانستم این کار را بدون رضایت نوسکه (و «ابرت» در پشت صحنه) انجام داده باشم، و واضح است که من باید افسرهایم را محافظت کنم." [۸]

### سیستمی از قتل های سیاسی

در سالهای بین ۱۹۲۰ تا ۱۹۱۸ در تاریخ آلمان، این اولین بار نبود که اقدام به انقلاب پرولتری و یا قیام با قتل و عام وحشتناکی تا مرز بیست هزار نفر مواجهه شده باشد. مشابه این صحنه را می توان انقلاب ژوئیه ۱۸۴۸ پاریس و کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ را گواه گرفت. بنابراین پیروزی انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷ تقریبا بدون خونریزی صورت گرفت، ولی در جنگهای داخلی که در پاسخ به انقلاب روسیه بوسیله سرمایه جهانی بر علیه آن اعمال گردید، بیش از میلیون ها نفر جان باختند. چیزیکه در آلمان اتفاق جدیدی بود، بکار گیری کشتارسیاسی سیستماتیک، نه فقط در انتهای دوران انقلاب بلکه از آغاز انقلاب می باشد. [۹]

ما در رابطه با این موضوع پس از «کلاوس جینجر» شاهد دیگری، بنام «امیل یولیوس» را مورد استناد قرار می دهیم، او کتاب مشهوری را تحت عنوان چهار سال کشتار سیاسی در سال ۱۹۲۴ انتشار داد. همانند «کلاوس گینگر» امروز، گامبل یک کمونیست انقلابی نبود، در حقیقت او مدافع جمهوری بورژوازی بود که در ویلمار تاسیس شده بود. اما او بیش از همه انسانی بود که در جستجوی حقیقت بود و حاضر بود که جانش را در این راه فدا کند. [۱۰]

## صدای انترناسیونالیستی

از نظر گامبل وجه مشخصه کشتار در آلمان، چیزیکه او می گوید، گذار از "کشتار افزارمندی" به متدی از "کشتار صنعتی" بود. [۱۱] این بر اساس لیست کشته هایی است که از خلال سازمانهای امنیتی و گروه های ضربت، متشکل از افسران و سربازان جمع آوری گردیده و "رویشان کار انجام گرفته"، استوار است. این جوخه های مرگ، نه تنها بصورت مسالمت آمیز در کنار ارگانهای رسمی دولت دموکراتیکو با آنها همزیستی میکردند بلکه فعالانه با آنها همکاری نیز کرده است. نقش کلیدی در این استراتژی توسط رسانه ها ایفا می شد که قتل ها را پیشاپیش توجیه و آماده میکردند و عاقبت مرده را از هر چیزی که برایش باقی ماند، سرقت میکردند: شهرت خوبش.

در مقایسه با ترور عمدتا فردی جناح چپ قبل از جنگ [۱۲] با ترور جدید جناح راست گامبل نوشت: "بخشندگی باور نکردنی دادگاه ها، در برابر مجرمین - مرتکبین، بخوبی شناخته شده است. بنابراین قتل های سیاسی کنونی در آلمان، با دیگر کشورها که در گذشته هم عمومیت داشته، در دو نکته فرق دارد، مقیاس آنها و اینکه تا چه حد مجرمین مجازات نمی شوند. در زمانهای گذشته، قتل سیاسی علیرغم همه اینها نیازمند تصمیم قطعی و اراده نیرومندی بود. فداکاری یک قهرمانی را نمی شد انکار کرد. مرتکبین، جان و جسمشان را به مخاطره می انداختند، فرار کردنشان خیلی مشکل بود. امروز، متهم هیچگونه ریسکی ندارد. شاید سازمانها با نمایندگانشان در سراسر کشور جایی برایش درست کنند و حمایت های مادی و معنوی کنند. به معنای خوب، کارمندان دولت، سران پلیس، می توانند برای خروج از کشور تمام مدارک و امکانات لازم را فراهم کنند و در صورت لزوم... او را در بهترین هتلی که می تواند زندگی کند سکنی دهند، به زبان دیگر قتل سیاسی از یک عمل قهرمانی به رفتار عادی روزانه تبدیل گردیده، عملا به یک منبع درآمد آسان." [۱۳]

برای قتل های فردی چه اتفاقی افتاد. [این قتل ها] کمتر مورد استفاده توطئه بورژوازی قرار می گرفت چرا که کشتار را در یک مقیاس گسترده انجام میداد، چیزی که گامبل آنرا "کشتار نیمه سازمان یافته" مینامد، "اگر توطئه موفق می شد، که خیلی خوب، اما اگر شکست می خورد، دادگاهها باید اطمینان حاصل میکردند که برای قاتلان هیچ اتفاقی نمی افتد. آنها اطمینان داده بودند، که حتی کشتن یکنفر از جناح راست بدون پاسخ نخواهد ماند. حتی مجرمینی که به کشتار اعتراف می کردند بر اساس عفو عمومی کودتا بیرون فرستاده می شدند".

تعداد زیادی از این سازمانهای ضد انقلابی در پاسخ به وقوع انقلاب کارگری در آلمان بوجود آمدند. [۱۴] وقتیکه در سراسر کشور آلمان سیستم دادگاههای فوق العاده و دادگاههای نظامی برداشته شد، تمام اینها در «بایرن» همچنان باقی ماندند و مونیخ را بصورت لانه ای برای جناح راست افراطی در آلمان (و تبعیدیان روسی) تبدیل کردند. چیزیکه "دلبستگی به مرام بایرون" ارائه می شد، در واقعیت تقسیم کار بود. ناقلین اصلی این "فرئنده بایرون" «لوندروف» و طرفداران او بودند که اصلا اهل «بایرن» نبودند و از مرکز فرماندهی کل نظامیان سابق تشکیل گردیده بودند. [۱۵]

### سوسیال دموکراسی، ارتش و سیستم ترور و وحشت

همانگونه که ما در قسمت دوم از این سری مقالات اشاره کردیم، داستان "از پشت سر خنجر زدن" در سپتامبر ۱۹۱۸ بوسیله ژنرال لاندرف کشف شد. به محض اینکه او متوجه شد که جنگ از دست

## صدای انترناسیونالیستی

رفته است، فراخوان تشکیل یک دولت غیر نظامی را داد تا بتواند تقاضای صلح کند. ایده اصلی او این بود که غیرنظامیان را مقصر شکست جلوه دهد تا آبروی ارتش را حفظ کند. هنوز انقلاب رخ نداده بود که این کار انجام گرفت و داستان «خنجر زدن» اهمیت جدیدی را برای خود کسب کرد. تبلیغ اینکه نیروی مسلح با شکوه، هرگز در میدان نبرد شکست نخورده بود و پیروزی اش در آخرین لحظه ها در جامعه ای که در حال از هم گسیختگی بود، توسط انقلاب دزدیده شد، به خصوص سربازانی که نرفتشان از انقلاب شعله می کشید.

زمانیکه برای رهبری سوسیال دمکراتها ابتدا چنین جایگاهی در "دولت ننگ" غیر نظامی ارائه شد، رهبری تیزهوش حزب سوسیال دمکرات آلمان شیدمن، آنرا بعنوان یک دام دانست و خواست از قبول آن امتناع ورزد. [۱۶] اما او بوسیله «ابرت» کسیکه منافع خوب مام میهن را به "سیاست حزبی" ترجیح میداد کنار گذاشته شد. [۱۷]

هنگامیکه در دهم دسامبر ۱۹۱۸ دولت حزب سوسیال دمکرات آلمان و فرماندهان عالی نظامی با مارش جمعی سربازان که از جبهه ها به داخل خیابانهای برلین سرازیر شده بودند، مواجه شدند، سعی شان این بود که از این نیروها برای درهم شکستن انقلاب استفاده کنند. برای این منظور «ابرت» از این نیروها قدردانی کرد و خطاب به نیروها در دروازه «براندنبرگ» گفت که "این نیرو هرگز در میدان نبرد شکست نخورده است". در این لحظه «ابرت» دکترین رسمی حزب سوسیال دمکرات آلمان و دولت او، داستان "از پشت سر خنجر زدن" را ساخت. [۱۸]

البته تبلیغ "از پشت خنجر زدن" به معنای واقعی کلمه طبقه کارگر را مقصر شکست آلمان نمی دانست و عاقلانه هم نبود در این لحظه که جنگ داخلی شروع می شد، طبقه کارگر را مقصر اعلام نماید. یعنی زمانی که برای بورژوازی لازم است تا مرزهای طبقاتی را مخدوش کند. اقلیتی باید یافت شود، کسانی که [متهم شوند تا] توده ها را دستکاری و گمراه کرده اند و می توانند بعنوان مجرمان واقعی شناخته شوند.

پس یکی از این مجرمان، روسیه و عاملین او یعنی بلشویک های آلمانی بودند. که یک سوسیالیسم وحشی و از نوع آسیائی را نمایندگی می کردند، سوسیالیسم قحطی که مثل یک باسیل "تمدن اروپائی" را تهدید می کرد. تحت شرایط مختلف، این موضوعات، ادامه مستقیم تبلیغات ضد روسی زمان جنگ شد. حزب سوسیال دمکرات آلمان یکی از مهمترین پخش کنندگان این سم بود. در اینجا ارتش واقعا مردد بود، از آنجائیکه برخی از نمایندگان پرجرئت آن بصورت موقتی درگیر چیزیکه "بلشویسم ملی" نامیده می شد، شده بودند (ایده ای که یک اتحاد نظامی، از نظامیگری آلمان با روسیه پرولتاری بر علیه "قدرت متحدین" می توانست از نظر اخلاقی همچنین انقلاب را در هر دو کشور آلمان و روسیه از بین ببرد).

متهم بعدی یهودیها بودند که «لاندردف» آنها را از همان ابتدا در ذهن داشت. در نگاه اول اینطور به نظر می رسید که سوسیال دمکراتها از چنین موردی حمایت نکنند. در واقعیت این تبلیغات، اساسا اراجیفی بود که دوباره بوسیله افسران تکرار و پخش می شد. کلمه "یهودی" به جای "خارجی" یا "عناصر بدون ریشه های ملی" و یا "روشنفکران" جایگزین شد. واژه ایی که در چهارچوب فرهنگی روز به همین معنی است. این تنفر ضد روشنفکری از "کرم کتاب" به خوبی

## صدای انترناسیونالیستی

شناخته شده است و از مشخصه های یهودی ستیزی است. دو روز قبل از اینکه لیبکنخت و روزا لوکزامبورگ به قتل برسند، "به پیش" روزنامه روزانه حزب سوسیال دمکرات آلمان "شعری" منتشر کرد که در واقع یک تماس برنامه ای با سردخانه بود. [روزنامه] اظهار تاسف می کرد که فقط پرولترها در میان کشته شده ها قرار دارند در حالی که کسانی "همانند" "کارل، روزا، راداک" فرار کرده اند.

سوسیال دمکراسی از درون در مبارزات کارگران اختلال ایجاد میکرد که منجر به مسلح شدن ضد انقلاب و عملیات نظامی آنان بر علیه پرولتاریا شد. با شکست انقلاب، سوسیال دمکراسی ناخواسته امکان پیروزی بعدی ناسیونال سوسیالیسم را بوجود آورد. حزب سوسیال دمکرات آلمان بیشتر از وظیفه اش از سرمایه داری دفاع کرده است. با کمک به ایجاد ارتش مزدور غیر رسمی «فریکورپس»، با حفاظت از افسران جوخه های مرگ و با گسترش ایدئولوژی های واکنش و نفرت که یک ربع قرن بر زندگی سیاسی آلمان تسلط داشت و به طور فعال به پرورش محیط هائی که به تولید رژیم هیتلر انجامید، شرکت داشت.

«ابرت» زاهدانه اعلام کرد: "من از انقلاب همانند یک گناه بیزارم." این نشانگر تنفر صنایع و نظامیان نبود که ترس از دست دادن اموال خود را داشتند و برای کسانی که نظم موجود چنان طبیعی به نظر می رسید که آنها نمی توانستند با هر چیز دیگری مبارزه کنند. گناهای که سوسیال دمکراسی از آنها متنفر بود، گناهان گذشته خود آنان بود، شرکت شان در جنبشی در کنار انقلابیون انترناسیونالیست پرولتاری و معتقد، حتی اگر بسیاری از آنها هرگز در چنین اعتقاداتی مشترک نبودند. این تنفر از ارتداد در مقابل علت خیانت شان بود. رهبران سوسیال دموکراسی و اتحادیه های کارگری معتقد بودند که جنبش کارگری، دارایی آنها است، و قتیکه آنها با بورژوازی امپریالیستی در شروع جنگ جهانی اول هم پیمان شدند، فکر کردند که این آخر خط سوسیالیسم است، یک فصل توهم آمیز که آنها تصمیم گرفته بودند آنرا ببندند. زمانیکه تنها چهار سال بعد، انقلاب به اوج خود رسید همانند ظاهر شدن دوباره مخوف شبخ از گذشته بود. نفرت از انقلاب نشان ترس از آن هم بود. انعکاس احساسات خود بر روی دشمنان، آنها می ترسیدند از اینکه بوسیله اسپار تاکیست ها مجازات شوند (این ترس شامل افسران جوخه مرگ هم بود). [۱۹] «ابرت» بین کریسمس و سال نو ۱۹۱۸ در مرز فرار از پایتخت بود. تمام اینها در رابطه با آن هدف اساسی، دشمنی با روزا لوکزامبورگ، تبلور یافته بود. سوسیال دمکراسی به تجمعی از هر چیز ارتجاعی که در نظام سرمایه داری متعفن شده بود، تبدیل شده بود. بنابراین هر چیزی از وجود روزا لوکزامبورگ، همچون وفاداری او به پرنسیپ ها، شجاعت او، استعداد فکری او و این واقعیت که او خارجی تبار با ریشه یهودی بود و یک زن برای آنها تحریک آمیز بود. آنها او را "روزای سرخ"، زنی با تفنگ، تشنه خون و آماده برای انتقام، می نامیدند.

زمانیکه یکی از ریشه های پدیده انقلاب در آلمان را بررسی می کنیم، ما باید درجه ای از نوکرمایی سوسیال دموکراسی را که نسبت به ارتش مشهود بود، مد نظر داشته باشیم، حتی دسته هایی از افسران پروسی آنها احمقانه و تنفرآور می دانستند. در سراسر دوران همکاری دسته های افسران با حزب سوسیال دمکرات آلمان هیچوقت [نظامیان] در مجامع عمومی منکر این قضیه نبودند که بعد از بر آورده شدن خواسته هاشان، آنها [سوسیال دمکراتها] را به "جهنم" خواهند فرستاد. هیچ یک از اینها نمی توانست سگ وفا داری مثل سوسیال دمکراتها را در هم بشکند. این نوکرمایی البته یک



## صدای انترناسیونالیستی

چیز جدید نبود. این ویژگی رفتار اتحادیه های کارگری و سیاستمداران رفرمیست قبل از سال ۱۹۱۴ بود. [۲۰] اما در حال حاضر با این اعتقاد ترکیب شده بود که بجز ارتش چیز دیگری نمی تواند سرمایه داری و بنابراین حزب سوسیال دمکرات آلمان را نجات دهد.

در ماه مارس ۱۹۲۰ افسران جناح دست راستی بر علیه دولت حزب سوسیال دمکرات آلمان شورش کردند که بنام «توطئه کاپ» معروف است. در کنار توطئه گران ما همه همکاران «ابرت» و «نوسکه» در دو قتل پانزدهم ژانویه ۱۹۱۹ [قتل روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت] را پیدا می کنیم: پابست و ژنرال او «فون لوتویتیر» از GKSD و افسران نیروی دریایی که در بالا ذکر شده است. «گپ» و «لاتویز» به نیروهای خود وعده پاداش مالی قابل توجه ایی را برای سرنگونی «ابرت» داده بودند. کودتا، نه بوسیله دولت (که به اشتوتگارت فرار کرده بودند) نه بوسیله فرماندهان رسمی ارتش (آنها خود را بی طرف اعلام کرده بودند) بلکه بوسیله پرولتاریا خنثی شد. سه حزب متخاصم از طبقه حاکم، حزب سوسیال دمکرات آلمان، "طرفداران کاپ" و فرماندهان نظامی (که حالا دیگر بی طرف نبودند) با هم دوباره برای سرکوب پرولتاریا متحد شدند. همه چیز خوب است زمانی که پایان آن خوب باشد! بجز یک چیز: چگونه اشخاص بیچاره و متمرده که خود را برای پاداش برای سرنگونی «ابرت» امیدوار کرده بودند؟ مشکلی نیست! «ابرت» به حکومت برگشت و خودش این پاداش ها را پرداخت کرد.

بر سر این موضوع بحث زیادی هست (چنانچه تروتسکی قبل از ۱۹۳۳ بحث های بیشتری کرده بود) که سوسیال دموکراسی، اگرچه در سیستم سرمایه ادغام شده است هنوز هم ممکن است درمقابل مقامات مسئول ظاهر شوند و بخاطر اینکه خودشان را نجات دهند، از ظهور فاشیسم ممانعت کنند.

### دیکتاتوری سرمایه داری و سوسیال دموکراسی

در حقیقت ارتش چندان مخالف سوسیال دموکراسی و اتحادیه های کارگری به عنوان احزاب سیستم سیاسی موجود به عنوان یک کل نبود. [۲۱] در آلمان قبل از جنگ [جهانی اول]، احزاب سیاسی اداره کننده کشور نبودند، بلکه گروهی نظامی حاکمیت داشت، سیستمی که نهاد آن سلطنت بود. بورژوازی صنعتی و مالی قوی گام به گام در سیستم ادغام می شد، هر چند ساختار یکپارچه و غیر رسمی بویژه «انجمن پان آلمان» ("همه باشگاههای آلمان") که بطور موثر قبل و در طول جنگ جهانی، کشور را اداره می کرد. [۲۲]

در مقابل این، پارلمان امپراطوری آلمان (رایشستاگ) تقریباً هیچ قدرتی نداشت. احزاب سیاسی، تجربیات دولت واقعی را نداشتند و بیشتر بصورت گروههای فشار (لابی های) گوناگون اقتصادی و فراکسیون هایی منطقه ای بودند تا چیز دیگری.

در اصل چیزی که محصول عقب ماندگی سیاسی آلمان بود با وقوع جنگ جهانی [اول] نشان داد که امتیاز عظیمی برایش بود. مقابله با جنگ و انقلابی که بدنبال آن بوقوع پیوست، کنترل دولتهای دیکتاتوری را بر کل جامعه ضروری کرد. در "دموکراسی" قدیمی غرب بویژه در کشور های انگلوساکسون با سیستم های پیچیده دو حزبی، سرمایه داری دولتی از طریق ادغام تدریجی احزاب سیاسی و جناح های مختلف اقتصادی از بورژوازی در دولت به تدریج پدیدار گشت. این نوع از

## صدای انترناسیونالیستی

سرمایه داری دولتی ثابت کرده است که دست کم در انگلستان و آمریکا خیلی موثر است. اگر چه زمان طولانی طی کرد تا بوجود بیاید.

در آلمان ساختار برای چنین دولت دیکتاتوری از قبل موجود بود. یکی از اصلی ترین "رازهای" ظرفیت و توانایی آلمان برای ننگ داشتن جنگ در طول بیش از چهار سال بر علیه تقریباً همه قدرت های بزرگ از جهان – که تا به حال منابع مستعمراتی را پشت سر امپراطوری های خود قرار داشتند – در بهره وری این سیستم نهفته بود. این نیز به همین دلیل است که متحدین غربی نه تنها "بازی در گالری" بلکه آنان همچنین خواستار انحلال "نظامیگری پروس" در پایان جنگ [جهانی اول] بودند. همانگونه که ما در قسمت های متفاوت این سلسله مقالات شاهد بودیم، نه تنها ارتش بلکه خود «ابرت» هم می خواست نظام سلطنتی را، در قالب شکل رایشتاگ قبل از ۱۹۱۴ را برای بعد از جنگ حفظ کند. به سخن دیگر آنها می خواستند ساختار سرمایه داری دولتی را که خود را در خلال جنگ ثبات کرده بود، نگهدارند. در مواجهه با خطر انقلاب این موضوع رها شد. تمام زرادخانه و نمایش باشکوهی از دمکراسی سیاسی حزبی لازم بود که با ایدئولوژی خود، کارگران را از مسیر خود منحرف کند.

این پدیده ای بود که جمهوری وایمار را بوجود آورد. یک گروه از احزاب بدون تجربه و بی اثر [بدون] اینکه بتوانند باهم همکاری کنند، یا اینکه نتوانستند با نظم و دیسیپلین خود را در سرمایه داری دولتی ادغام کنند. هیچ بعید نیست که ارتش می خواست از شر اینها خلاص شود. اما تنها حزب واقعی بورژوازی که در آلمان وجود داشت همان حزب سوسیال دمکرات آلمان بود.

اما اگر نگهداشتن رژیم جنگ سرمایه داری دولتی [۲۳] بوسیله انقلاب غیر ممکن شد. طرح بریتانیا و ایالات متحده آمریکا به ویژه برای انحلال پایگاههای نظامی - اجتماعی خود توسط انقلاب نیز غیر ممکن ساخته شد. "دموکراسی" غربی مجبور بود هسته ای از کاست نظامی و قدرت دست نخورده خود را بمنظور سرکوب کارگران نگه میداشت. این بدون عواقب باقی نماند. زمانیکه در سال ۱۹۳۳ رهبران سنتی آلمان، نیروهای نظامی و صنایع بزرگ را در سیستم «وایمار» محصور کردند، این مزیت سازمانی خود را بر رقبای امپریالیستی خود غرب در آماده سازی جنگ جهانی دوم به دست آورد. در سطح سازمانی، اختلاف اساسی سیستم جدید با سیستم قدیم [این بود که] حزب سوسیال دمکرات آلمان بوسیله حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان (حزب نازی) جابجا شد. حزب سوسیال دمکرات آلمان در شکست دادن پرولتاریا بسیار موفق شده بود بیش از این دیگر به خدماتش احتیاجی نبود.

### روسیه و آلمان : قطب های دیالکتیکی انقلاب جهانی

در اکتبر ۱۹۱۷ نین به حزب و شوراهای روسیه فراخوان قیام را داد. در قطعنامه ای به کمیته مرکزی بلشویکها "بوسیله یک مداد نوک جویده و بر روی یک صفحه از دفترچه شطرنجی مشق کودکان (تروتسکی) [۲۴]، او نوشت: "کمیته مرکزی موضع انترناسیونالیستی انقلاب روسیه را به

## صدای انترناسیونالیستی

رسمیت می شناسد (شورش در ناوگان دریائی آلمان به عنوان بارزترین تجلی رشد انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپا و همچنین تهدید صلح توسط امپریالیست ها با هدف خفه کردن انقلاب در روسیه) - و همچنین شرایط نظامی (تصمیم تردید ناپذیر بورژوازی روسیه و کرنسکی و شرکاء به تسلیم پتروگراد بنفع آلمانها) - همه این ها در ارتباط باشورش دهقانان و افزایش اعتماد نسبت به حزب ما - (انتخابات مسکو) و سر انجام تدارک آشکار دومین حمله کورنیلف ..... همه اینها، قیام مسلحانه را در دستور روز قرار می دهند." [۲۵]

این فرمول بندی حاوی کل دیدگاه مارکسیستی از انقلاب جهانی روز و نقش محوری که آلمان در این پروسه دارد را شامل می گردد. از یکطرف قیام در روسیه در جواب به آغاز انقلاب در آلمان، چیزیکه علامتی برای تمام اروپا می باشد بود و از طرف دیگر نشان ناتوانی از سرکوب انقلاب در سرزمین خود بود، بورژوازی روسیه در نظر داشت که این وظیفه را به دولت آلمان بسپارد، دولتی که ژاندارم ضد انقلاب در قاره اروپا محسوب می گردید (واگذاری پتروگراد). لنین بر علیه کسانیکه مخالف قیام در درون حزب خودش بودند غرید، کسانیکه همبستگی خود را با انقلاب آلمان اعلام کردند و با این عمل به کارگران روسیه می گویند منتظر بمانند تا پرولتاریای آلمان همانند آنها عمل کند.

"فقط به این فکر می کنم: تحت شرایط سخت و بسیار بد زندان اما داشتن یک لیبکنخت (و او در زندان است) بدون دسترسی به هیچ روزنامه ای، بدون داشتن آزادی شرکت در یک تجمع، بدون شوراها، با تمام جمعیت طبقاتی - از جمله دهقانانی که خوب می دانند که چکار کنند و فوق العاده به ایده انترناسیونالیسم خصومت دارند، با امپریالیست بزرگ، متوسط و خرده بورژوازی خارق العاده سازمان یافته در آلمان. انترناسیونالیستهای انقلابی آلمان، کارگرانی که در لباس ملوانان بودند، شورش را در ناو دریائی شروع کردند که یک درصد شانس برنده شدن داشت.

اما ما، با ده ها نشریه ای که در اختیار داریم، آزادی تجمع، اکثریتی در شوراها، ما انترناسیونالیستهای پرولتری که بهترین موقعیت را در جهان داریم، باید حاضر به حمایت از انقلابیون آلمانی توسط قیام مان باشیم. [حتما] ما باید مثل «شیدمن» و «راندوک» استدلال کنیم که عاقلانه است تا شورش نکنیم، چرا که اگر ما شلیک کنیم آن موقع جهان انترناسیونالیستهای چنین عالی، معقول و ایده آلی را از دست خواهد داد." [۲۶]

همانگونه که لیبکنخت در مقاله معروفش "بحران بعد بلوغ رسیده است" نوشت (۲۹ سپتامبر ۱۹۱۷) کسانیکه قیام را در روسیه به تاخیر می اندازند "خائنین به اهداف و آرمان [پرولتاریا] که با کردار خود به کارگران انقلابی آلمان که قیام را در نیروی دریائی آغاز کرده اند، خیانت خواهد بود." [۲۷]

بحث های مشابه در حزب بلشویک، به مناسبت اولین بحران سیاسی که به دنبال زمان تسخیر قدرت اتفاق افتاد. آیا معاهده «برست- لیتوفسک» را با امپریالیسم آلمان امضاء کنیم یا نه. در اولین نگاه بنظر می رسد که جدل در جلوی جبهه تغییر می کند. حال این لنین است که از احتیاط دفاع می کند: ما باید تحقیر این معاهده را بپذیریم. اما در واقعیت، این مسئله ادامه خواهد یافت. در هر دو مورد، زمانیکه سرنوشت انقلاب روسیه در خطر است، چشم انداز انقلاب در آلمان در کانون جدل قرار

## صدای انترناسیونالیستی

می‌گیرد. در هر دو صورت لنین پافشاری می‌کند که همه چیز بستگی به آن دارد که در آلمان چه اتفاقی بی‌افتد. معه‌ذا پیروزی انقلاب در آنجا طولانی‌تر و قطعاً خیلی سخت‌تر از روسیه خواهد بود. به همین دلیل است که انقلاب روسیه باید رهبری را در اکتبر ۱۹۱۷ بدست گیرد. چرا که با معاهده «برست-لیتوفستیک»، دژ روسیه باید خودش را آماده کند تا این مصالحه انجام گیرد. این مسئولیتی است که انقلاب روسیه با «پایداری» خود قادر خواهد بود تا از انقلاب آلمان و انقلاب جهانی حمایت کند.

از همان ابتدا، انقلاب در آلمان با احساس مسئولیت نسبت به انقلاب روسیه همراه بود. پرولتاریای آلمان احساس وظیفه می‌کرد که کارگران روسیه را از انزوای بین‌المللی رها سازد. همانگونه که روزا لوکزامبورگ در زندان، در یادداشت‌های خود در مورد انقلاب روسیه که پس از مرگ او در سال ۱۹۲۲ منتشر شد، نوشته است:

"هر اتفاقی که در روسیه رخ دهد قابل فهم است و نشان دهنده زنجیره ای اجتناب‌ناپذیر از علت و معلول است، نقطه شروع و انتهای این حوادث شکست کارگران آلمان و اشغال روسیه توسط امپریالیسم آلمان." [۲۸]

شکوه و عظمت رخ داده‌های روسیه در این است که آغازگر انقلاب جهانی بود.

"این است ضرورت و پایداری در سیاست بلشویکی. در این مفهوم خدمت تاریخی آنان جاودانه است، در راس پرولتاریای بین‌المللی برای فتح قدرت سیاسی قدم برداشتند و به پیشرفته‌ترین شکل ممکن به برجیدن امتیاز بین‌نیروی کار و سرمایه در سراسر جهان اقدام کردند. در روسیه مشکل تنها می‌توانست مطرح شود. نمی‌توانست در روسیه حل شود. و در این معنا، آینده در همه جا به "بلشویسم" تعلق دارد." [۲۹]

بنابراین همبستگی عملی آلمان با پرولتاریای روسیه، تسخیر انقلابی قدرت سیاسی، تخریب دژ اصلی نظامی و سوسیال‌دموکراسی ضد انقلاب در قاره اروپا است. فقط این مرحله می‌تواند شکاف بدست آمده در روسیه به درون سیل گسترده ای از انقلاب جهانی را گسترش بدهد. روزا لوکزامبورگ، در نوشته دیگری از سلول زندان بنام «تراژدی روسیه» دو خطر مهلک از انزوای انقلاب روسیه را برجسته کرد، اولین خطر در حال حاضر قتل عام وحشتناک بوسیله سرمایه‌داری جهانی که در حال حاضر توسط آلمان نظامی شده نمایندگی می‌شود. و دومین خطر انحطاط سیاسی و تنزل روحی، خود دژ روسیه می‌باشد که خود را در سیستم جهانی امپریالیستی الحاق کند. در حال حاضر او در حال نوشتن (بعد از معاهده برست - لیتوفسک) او این خطر را از سویی که تفکر به اصطلاح ناسیونالیسم بلشویک بوسیله ارتش نظامی آلمان دامن زده بود، می‌دید. محور اصلی این تفکر که با ارائه اتحاد نظامی [آلمان] با "روسیه بلشویک" بود نه تنها کمک به هژمونی جهانی امپریالیسم آلمان بر علیه رقبای اروپایی خود میکرد بلکه در عین حال انحطاط اخلاقی انقلاب روسیه، مهمتر از همه، تخریب پرنسیپ‌های پایه ای آن، انترناسیونالیسم پرولتاری نیز میشد.

در حقیقت روزا لوکزامبورگ، به شدت آمادگی بورژوازی آلمان برای دست بالا گرفتن در آن لحظه برای شروع چنین ماجرای [آگاه بود]. اما او اساساً در شناسایی خطر دوم حق داشت و

## صدای انترناسیونالیستی

تشخیص این که تحقق آن نتیجه مستقیم شکست انقلاب آلمان و انقلاب جهانی است که بدین صورت او جمعبندی کرد:

"هر شکست سیاسی بلشویک ها در مبارزات صادقانه در مقابل نیروهای خرد کننده و ناعدالتی موقعیت تاریخی به افتضاح اخلاقی ترجیح داده خواهد شد."

انقلاب های روسیه و آلمان را تنها از طریق یکدیگر می توان فهمید. آنها دولحظه از یک زمان و همان پروسه تاریخی هستند. انقلاب جهانی در حاشیه اروپا آغاز شد. روسیه ضعیف ترین حلقه اتصال در زنجیره امپریالیسم بود، چرا که بورژوازی جهان از طریق جنگ امپریالیستی تقسیم شده بود. اما آن میبایست توسط ضربه دوم که به قلب نظام [سرمایه داری] وارد می شد، دنبال میشد، اگر شانس به سرنگونی نظام سرمایه داری جهانی بود. ضربه دوم با شروع انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان وارد شد. اما بورژوازی قادر به منحرف کردن این ضربه مرگبار بسوی قلب خود شد. این تغییر جهت با سرنوشت انقلاب روسیه گره خورده بود. اما نتیجه در آنجا نه با فرضیه اول بلکه با فرضیه دوم روزا لوکزامبورگ مطابقت میکرد، چیزیکه او بیشترین ترس را از آن داشت. روسیه سرخ علیرغم تمام وقایع غیر مترقبه، حمله نیروهای ضد انقلابی سفید را شکست داد. ترکیبی از سه عامل اصلی این امکان را ایجاد نمود، اولاً رهبری سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریای روسیه که مدرسه مارکسیستی و مدرسه انقلاب را گذرانده بود. ثانیاً وسعت کشور روسیه، چیزیکه در حال حاضر به شکست ناپلئون کمک کرده بود [و باز هم] چیزی که به شکست هیتلر هم کمک کرد. این یکی از امتیازاتی بود که به سود انقلابیون بر علیه متجاوزین ضد انقلاب مورد استفاده قرار گرفت. ثالثاً اعتماد دهقانان به رهبری انقلاب کارگری که اکثریت زیادی از جمعیت روسیه را شامل می شد. این دهقانان بودند که بهترین بخش ارتش سرخ به رهبری تروتسکی را تدارک می دادند.

چیزیکه متعاقب انحطاط سرمایه داری از درون انقلاب انزوا شده بیرون آمد ضد انقلاب به نام انقلاب بود. بنابراین بورژوازی توانست بدین وسیله راز شکست انقلاب روسیه را مدفون سازد. تمام اینها هم بر اساس توانائی بورژوازی برای نگه داشتن راز این واقعیت است که قیام انقلابی پرولتاری در آلمان بود. راز این است که انقلاب روسیه نه در مسکو و پتروگراد، بلکه در «برلین» و «روهر» شکست خورده بود. شکست انقلاب آلمان کلید درک شکست انقلاب روسیه می باشد. طبقه حاکم این کلید را پنهان نگه داشته است. بزرگترین تابو تاریخی، چیزی که همه محافل مسئول به آن پایبند هستند. در خانه جلااد هرگز از طناب دار زکری به میان نمی آید.

به یک معنا مبارزات انقلابی در آلمان مشکلاتی به مراتب بیشتر از روسیه را داشت. این دقیقاً به این خاطر است که انقلاب در آلمان در یک مبارزه رو در رو با بورژوازی شکست خورد. نه فقط این دروغ که استالینیزم معادل سوسیالیسم است بلکه همچنین این دروغ که دموکراسی بورژوائی، متضاد با فاشیسم است، میزان زیادی بستگی به این دارد که مبارزات آلمان فراموش شده است. یک ناخشنودی که واقعیت دارد و بیش از هر چیز خود را در ارتباط با قتل لوکزامبورگ و لیبکنخت که نمادی برای پیروزی ضد انقلاب تبدیل شده است، نشان میدهد. [۳۰] در واقع این جنایت برای ده ها و هزار ها نفر دیگر، مظهري از بی رحمی و نشانه ای از خواست بی قید و شرط بورژوازی برای پیروزی و دفاع از این سیستم است. آیا این جنایت تحت رهبری دموکراسی بورژوائی رهبری نمی شد؟ آیا این جنایت محصول مشترک سوسیال دموکراسی با جناح راست افراطی نبود؟ قربانیان این

## صدای انترناسیونالیستی

جنایت تلفیقی از بهترین‌ها بودند، انسانی‌ترین، زیرا آنها بهترین نمایندگانی بودند که می‌توانستند آینده‌ای روشن را برای نوع ما رقم بزنند، نه عاملین این جنایت‌ها [سوسیال دموکراسی]؟ به همین دلیل هم در آن زمان و هم در زمان کنونی، کسانی‌که برای آینده جامعه انسانی احساس مسئولیت می‌کنند با احساس عمیق نگرانی در مورد این جنایت‌ها مجذوب قربانیان این جنایت می‌گردند؟ این جنایات متکبر، که برای نجات سیستم در ۹۰ سال پیش کمک کرد، هنوز ممکن است بیان اثبات واکنشی باشد که به خود این جنایات بر می‌گردد.

«امیل گومبل» در مطالعات خود از سیستمی از قتل‌های سیاسی در آلمان، انجام شده در دهه ۱۹۲۰ میلادی ارتباطی پیدا می‌کند بین این عمل و تفکر فردی «قهرمانانه» از مدافعان نظم موجود اجتماعی، که تاریخ را محصولی از افراد می‌بینند. «جناح راست به این ایده تمایل دارد که میتوان اپوزسیون چپ را نابود کرد کسانی که ناقلین امید به تغییر ریشه‌ای در نظام اقتصادی متفاوت دارند را، می‌تواند با تصفیه رهبری آن محو نماید.» [۳۱] اما تاریخ یک پروسه جمعی است که با تجربیات میلیون‌ها نفر از انسانها ساخته می‌شود، نه فقط توسط طبقه حاکم که سعی می‌کند تا این درس را در انحصار خود داشته باشد.

تاریخ‌نگار «لیبرال» آلمانی، «سباستین هافنر»، در مطالعه خود از انقلاب آلمان که در سال ۱۹۷۰ انجام داده، به این موضوع اشاره می‌کند که این جنایت هم مانند یک زخم روباز باقی مانده و نتیجه طولانی آن هنوز هم یک پرسش بی‌جواب است.

امروز یکی با وحشت متوجه می‌شود که این حوادث، تاریخ واقعی از سلسله حوادث غم‌انگیز از انقلاب آلمان است. با نگاهی به گذشته از فاصله نیم قرن گذشته، تصادمات تاریخی بریستر چیزی که تاثیر تاریخی آن بر چیزی غیر طبیعی و غیر قابل پیش‌بینی از حوادث در گورستان واقع شده‌اند. و باید گفت این حوادث اگر در آن زمان رخ داده است، ظاهراً باعث تغییر چیزی نگردیده‌اند.

و:

«قتل‌های پانزدهم ژانویه سال ۱۹۱۹ شروع کشتار هزاران نفری بود که در ماه‌های آینده تحت نظر نوسکه به قتل رسیدند و در دهه بعد یعنی در زمان هیتلر با کشته شدن میلیون‌ها نفر تداوم یافت. و این خود می‌تواند نشانی برای مسائل دیگری باشد.» [۳۲]

آیا نسل حاضر و آینده طبقه کارگر این حقیقت تاریخی را مجدداً به خود اختصاص خواهد داد؟ آیا ممکن است در دراز مدت ایده‌های انقلابی را با کشتن ناقلین آنها از میان برد؟ آخرین جمله روزا لوکزامبورگ در آخرین مقاله خود قبل از مرگش که به نام انقلاب صحبت کرده بود چنین است: «من بودم، هستم و خواهم بود».

نویسنده: Steinklopfer

مترجمین: م الوند - فیروز اکبری

### یادداشتها:

[۱] این حمله به وسیله بسیج خود جوش کارگران خنثی شد، مقاله قبلی از این سری مقالات را ملاحظه کنید.

[۲] نقل قول یوسیله «کلاوس گتینگر» (جسد در کانال لندوهر، قتل روزا لوکزامبورگ) نویسنده، جامعه شناس و کارگردان، که قسمت زیادی از عمر خود را صرف جستجو در مورد شرایط و چگونگی قتل لوکزامبورگ و لیبکنخت اختصاص داده است، آخرین کتاب او (ضد انقلاب) از

## صدای انترناسیونالیستی

مزایای اسناد تاریخی که در مسکو و برلین شرقی بدست آمده با نگاهی از درون به طور کامل معنی و مفهوم حزب سوسیال دموکرات را اثبات می کند.

[۳] و دیگران عبارت بودند از: سلطنت طلبها "هنگ رایشتاگ" و سازمانهای جاسوسی از سوسیال دموکراسی تحت فرماندهی آنتون فیشر.

[۴] «ویلهم پیک» تنها دستگیر شده از آن سه نفر بود که توانست فرار کند و جان خود را نجات دهد. تا به امروز روشن نشده است آیا او قادر شد با بلوف زدن حریف خود را رها سازد یا اینکه با خیانت به رفقای خود را رها ساخت. پیک بعداً رییس جمهور آلمان دموکراتیک شد.

[۵] نویسنده این مقاله «لئو یوگیچس» یک ماه بعد در هنگام فرار کشته شد.

[۶] ژنرال «فون لوتویننیر»

[۷] بمناسبت نودمین سالگرد این جنایت حزب لیبرال آلمان (آف پی دی) پیشنهاد احداث بنای یاد بود برای نوسکه در برلین را کرد. «پوفالا» که سخنگوی حزب دموکرات مسیحی است و آنجلا مرکل دبیر اول آن است، اقدامات نوسکه را "دفاع جسورانه از جمهوری" توصیف کرد. (نقل قول شده از روزنامه Tagesspiegel برلین در ژانویه ۲۰۰۹)

[۸] گتینگر: قتل روزا لوکزامبورگ، نگاه کنید به فصل (۷۴ سال بعد)

[۹] قدم مهمی که در آلمان برداشته شد، توسط نویسنده و هنرمند یهودی اصل به نام «پترویس» میباشد، وقتی که از دست نازی ها به سوئد فرار می کند، در زمان تاریخی خود (زیبائی از مقاومت) داستان وزیر سوئد را نقل می کند که در تابستان ۱۹۱۷ پیغامی برای پتروگراد می فرستد و به کرنسکی رئیس دولت وقت روسیه، پیشنهاد قتل لنین را می دهد که کرنسکی اظهار می دارد که لنین خطر اصلی نیست.

[۱۰] گامبل: چهار سال از قتل های سیاسی، تجدید چاپ در سال ۱۹۸۵ توسط موسسه Wunderhorn, Heidelberg

[۱۱] آیا کسی می تواند این عبارات را بدون تفکر به مسئله آشویتز بخواند؟

[۱۲] برای مثال آنارشیت های اروپای غربی یا ناردونیک ها و سوسیالیست های انقلابی روسیه

[۱۳] گامبل همانجا صفحه ۱۴۷

[۱۴] گامبل لیست بلند بالایی از این سازمانها در کتاب خود ارائه می دهد. ما بدون اینکه به خود زحمت دهیم و آنرا ترجمه کنیم این لیست را فقط برای بیان تاثیر تصور ابعاد این پدیده ذکر می کنیم. [در متن اصلی نیز ترجمه نشده اند - توضیح مترجمین]

Verband nationalgesinnter Soldaten, Bund der Aufrechten, Deutschvölkische Schutz- und Trutzbund, Stahlhelm, Organisation "C", Freikorps and Reichsfahne Oberland, Bund der Getreuen, Kleinkaliberschützen, Deutschnationaler Jugendverband, Notwehrverband, Jungsturm, Nationalverband Deutscher Offiziere, Orgesch, Rossbach, Bund der Kaisertreuen, Reichsbund Schwarz-Weiß-Rot, Deutschsoziale Partei, Deutscher Orden, Eos, Verein ehemaliger Baltikumer, Turnverein Theodor Körner, Allgemeiner deutschvölkischer



Turnvereine, Heimatssucher, Alte Kameraden, Unverzagt, Deutscher Eiche, Jungdeutscher Orden, Hermansorden, Nationalverband deutscher Soldaten, Militärorganisation der Deutschsozialen und Nationalsozialisten, Olympia (Bund für Leibesübungen), Deutscher Orden, Bund für Freiheit und Ordnung, Jungsturm, Jungdeutschlandbund, Jung-Bismarckbund, Frontbund, Deutscher Waffening (Studentenkorps), Andreas-Hofer-Bund, Orka, Orzentz, Heimatbund der Königstreuen, Knappenschaft, Hochschulring deutscher Art, Deutschvölkische Jugend, Alldeutscher Verband, Christliche Pfadfinder, Deutschnationaler Beamtenbund, Bund der Niederdeutschen, Teja-Bund, Jungsturm, Deutschbund, Hermannsbund, Adlerund Falke, Deutschland-Bund, Junglehrer-Bund, Jugendwanderriegen-Verband, Wandervogel völkischer Art, Reichsbund ehemaliger Kadetten.

[۱۵] ژنرال «لودندروف» عملاً دیکتاتور آلمان در خلال جنگ جهانی اول بود کسیکه «کودتای آبجو فروشی» را به همراه هیتلر در سال ۱۹۲۳ در مونیخ راه انداخت. [لودندروف و هیتلر در یک آبجوفروشی در حومه شهر برلین نقشه کودتا را طراحی کردند و به این نام معروف شد - توضیح مترجمین]

[۱۶] شیدمن خود هدف یک قتل ناموفق سیاسی توسط جناح خیلی راست واقع گردید، آنها او را در قبول معاهده «ورسای» که بوسیله قدرت های غربی دیکته شده بود مقصر می دانستند.

[۱۷] تحسین صدراعظم سابق آلمان غربی هلموت اشمیت برای "زاممداری" «ابرت» به خوبی شناخته شده است.

[۱۸] با این حال روحیه انقلابی به پایتخت سرایت کرده بود، بیشتر دسته ها با جمعیت هم آوایی می کردند و یا متفرق می شدند.

[۱۹] پس از قتل کارل و روزا، اعضای «جی کی اس دی» اظهار می دارند که آنها ترس داشتند از اینکه اگر آنها به زندان فرستاده شوند بدون محاکمه اعدام خواهند شد.

[۲۰] در خلال اعتصابات توده ای در برلین در سال ۱۹۱۸، اشمیت از طرف حزب سوسیال دموکرات، در یک هیئت نمایندگی از کارگران که برای مذاکره به اداره دولتی فرستاده شده بودند، قرار داشت. در آنجا به آنها توجهی نشد، کارگران تصمیم گرفتند که آنجا را ترک کنند، اشمیت از مقامات رسمی دولتی بطور ملتسمانه ای خواستار انجام ملاقات با هیئت نمایندگی شد، وقتیکه یکی از آنها به او قول مبهمی داد، صورت او از "خوشی سرخ شده بود." نمایندگان چیزی دریافت نکردند. گفته شده توسط ریکارد مولر از کتاب «از امپراطوری تا جمهوری» صفحه ۱۰۶

[۲۱] به طور کلی، نظامیان از «ابرت» و بویژه نوسکه استقبال می نمودند. «استین» ثروتمندترین مرد در دوران جنگ جهانی اول بود، نام قایق خود را به یاد «لیژن»، رهبر اتحادیه های سوسیال دموکرات نهاد بود.

[۲۲] بنا به گفته گامیل، آن برگزار کننده اصلی «توطئه کاپ» بود.

[۲۳] سوسیالیسم دولتی همانگونه که «والتر راتهنوو» رئیس کنسرن غول پیکر «آگ» با ذوق وشوق آنرا نامید.

[۲۴] لئون تروتسکی: تاریخ انقلاب روسیه چاپ پلوتو صفحه ۹۹۹ .

[۲۵] نشست کمیته مرکزی «ار اس دی ال پی» در دهم اکتبر ۱۹۱۷ مجموعه آثار لنین جلد ۲۶

[۲۶] لنین نامه به رفقا در اکتبر ۱۹۱۷ مجموعه آثار جلد ۲۶ صفحه ۲۰۴

[۲۷] مجموعه آثار جلد ۲۶ صفحه ۸۱

## صدای انترناسیونالیستی

[۲۸] گفتگوهای روزا لوکزامبورگ صفحه ۳۹۴

[۲۹] همانجا صفحه ۳۹۵

[۳۰] همانطوری که ما در بالا ذکر کردیم، لیبرالهای افراطی در افکارشان از « حزب دمکرات آزاد آلمان» در برلین پیشنهاد نامگذاری یک مکان عمومی به نام نوسکه را کردند. حزب سوسیال دمکرات، حزب «نوسکه» این پیشنهاد را رد کرد و هیچ توضیحی هم به این شکسته نفسی غیر شاخص شان ندادند.

[۳۱] گامبل همانجا صفحه ۱۴۶

[۳۲] هانفر: ۱۹-۱۹۱۸، انقلاب آلمان صفحات ۱۵۸ و ۱۴۷